



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و چهاردهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۸ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عَدَم ترسند و آن آمد پناه

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند و می‌خواهند دائماً یک جسم در مرکزشان باشد، درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را در معرض نسیم جان‌بخش «قضا و کُن فکان» قرار می‌دهد تا با آزاد شدن هشیاری‌شان از همانیدگی‌ها، به زندگی زنده شوند.

نکته ۱: آوردن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان و زندگی کردن برحسب همانیدگی‌ها، نمی‌تواند پناه ما باشد، بلکه تنها پناه ما فضای گشوده‌شده و مرکز عدم است که در حقیقت خود زندگی ست و ما هم از همان جنس هستیم.

نکته ۲: اگر یک لحظه با فضاگشایی مرکزمان عدم شود و خود را به‌عنوان زندگی شناسایی کنیم، در این صورت حالمان خوب شده، شادی اصیل و خرد کل را تجربه می‌کنیم و می‌فهمیم که تنها پناه ما مرکز عدم است.

نکته ۳: ما باید از خودمان سؤال کنیم آیا تا به حال مرکزمان عدم شده؟ اگر بله، پس در این صورت خود را به‌عنوان زندگی شناسایی کرده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز ملکِ ابد نخواهم



[مولانا می گوید:] من به جز خداوندِ یکتا و بی نیاز، شخصِ دیگر یا چیزِ دیگری را نمی خواهم، یعنی به آن چه ذهنم نشان می دهد توجه نمی کنم و اهمیت نمی دهم. من جز ساکن شدن در این لحظهٔ ابدی و زنده شدن به خداوندی که بی نهایت عمق و ریشه داری است چیز دیگری نمی طلبم.

نکتهٔ ۱: اگر ما حس یکتایی، عدم وابستگی به دنیا و برحسب چیزها ندیدن را تجربه کرده و متوجه شده ایم که این لحظه به آن چیزی که ذهن نشان می دهد احتیاجی نداریم و بدون آن هم می توانیم زندگی کنیم، پس حتماً خاصیت صمد یا بی نیازی زندگی را تجربه کرده و خودمان را به عنوان زندگی شناسایی کرده ایم.

نکتهٔ ۲: اگر ما متوجه شده ایم که قبلاً در گذشته و آینده بودیم و اکنون به این لحظه آمده و ناظر آن چیزی که اتفاق می افتد هستیم، پس در این لحظه ساکن شده ایم. همین در لحظه بودن ما را از ذهن جدا کرده با خداوند جاودان یکی می کند.

نکتهٔ ۳: مولانا آرزو می کند که ما یک لحظه نشان خداوند را در خودمان ببینیم و او به بی نهایت خودش در ما زنده شود که این کار با فضاگشایی و آمدن به این لحظهٔ ابدی صورت می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژ و، او را می طلب

\*لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

\*خفته: خوابیده، خمیده

\*غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن



ای انسان، چه لنگ و چه ناتوان و خمیده و بی ادب، خلاصه در هر حالت و هر شکلی که هستی، خود را به سوی خداوند بکشان و او را طلب کن. به دنبال رفتار کامل، فکر کامل و فضاگشایی کامل نباش!

نکته: اگر ذهن این لحظه چیزی را نشان می دهد و می خواهد به مرکزمان بیاورد، ما باید به زور هم شده، هشیارانه خودمان را از آن چیز جدا کنیم و به طرف فضای یکتایی برویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

\*اقبال: نیک بختی

هرگاه انسان فضا را باز کند، خودش را به عنوان زندگی شناسایی کند و مزه عشق و شادی بی سبب را بچشد و از آن بخت و اقبال دهانش شیرین شود، در این صورت مُلک جهان یعنی آن چیزی که ذهن نشان می دهد و خوشی مصنوعی حاصل از همانیدگی ها و تأیید و توجه مردم، در نظر او ارزش و جذابیت خود را از دست می دهند.

نکته ۱: «سرد شد بر آدمی ملک جهان» به این معنا نیست که ما دیگر نمی توانیم از چیزهای این جهانی مثل سکس و غذا و غیره استفاده کنیم، بلکه شرط استفاده کامل و بهینه از آن ها نیز مستلزم زنده شدن به زندگی و عدم کردن مرکز است.

نکته ۲: اگر از آن «اقبال» که همان زنده شدن به زندگی ست دهانمان شیرین نشود، در این صورت ما نمی توانیم از چیزهایی که ذهن نشان می دهد و برای آن ها له له می زنیم، استفاده کنیم و لذت ببریم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

در جهان گر لقمه و گر شربت است

لذتِ او فرعِ محوِ لذتِ است

غذا، سکس، مقام دنیا و سایر چیزهایی که ذهن در جهان به ما نشان می‌دهد معادل لقمه است و شربت هم انرژی حاصل از آن است. حال اگر این‌ها لذتی را به صورت ذهنی به انسان بدهند، این لذت فرعِ ترک لذت‌های مادی و این جهانی‌ست.

[زیرا با ترک لذت، تمام لذت‌هایی که از ذهن می‌آید زایل شده و انسان هیچ خوشی و ذوقی را از آن‌ها دریافت نمی‌کند. به عبارتی در جهان هیچ چیزی به لذت فضاگشایی و ترک لذت چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، وجود ندارد.]

نکته: اگر ما لذتِ آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد نخواهیم، لذتی به ما دست می‌دهد که در واقع مادرِ همه لذت‌هاست و این باعث می‌شود هر چیزی که دنبالش هستیم لذت‌بخش شود. این درحالی‌ست که آن چیز، دیگر در مرکزمان نیست بلکه به حاشیه رانده شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد

لذتی بود او و لذت‌گیر شد

\*لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی.



درست است که با محو و ترک لذت حاصل از همانیدگی‌ها انسان دیگر تحت تأثیر چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد قرار نمی‌گیرد و لذات چیزهای این جهانی در او اثر نمی‌گذارد، ولی با این اتفاق که ناشی از عدم کردن مرکز است، خود از جنس لذت می‌شود که مدام گرایش به لذت دارد و هر لحظه از فضای یکتایی لذت‌های معنوی می‌گیرد.

نکته ۱: ما نباید نگران شویم و فکر کنیم اگر با چیزها همانیده نشویم، دنیا برای ما تمام می‌شود و محروم می‌شویم، زیرا لذت بردن از دنیا و چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد نیز مستلزم همانیده نبودن و زنده بودن به زندگی است. اگر ما خرد، عشق و شادی بی‌سبب که از اعماق وجودمان بالا می‌آید را تجربه کنیم و به خود اصلی‌مان زنده شویم، در این صورت می‌توانیم از چیزهای این جهان هم لذت ببریم و گرنه از آن‌ها هم لذت نخواهیم برد.

نکته ۲: از خودمان بپرسیم آیا ما زنده شدن به خود اصلی‌مان با مرکز عدم را حتی یک بار هم تجربه کرده‌ایم و نشانش را دیده‌ایم؟

اگر دردهای من‌ذهنی مثل خشم، رنجش و حسادت در ما بالا می‌آید، نشان این است که ما در من‌ذهنی هستیم و به زندگی زنده نیستیم زیرا خداوند درد، حسادت، خشم و رنجش ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

از بندگی خدا ملولم

زیرا که به جان گلوپرستم

\*گلوپرست: حریص



من در این لحظه از بندگی خدا، تسلیم و فضاگشایی ملول هستم و نمی‌توانم خودِ اصلی‌ام را شناسایی کنم زیرا با تمام قوا شکم‌پرست و همانیدگی‌پرست هستم، یعنی چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد به مرکز می‌آیند و مدام حواسم به این است که چگونه همانیدگی‌هایم را زیاد کنم.

نکته: «گلوپرست» فقط به معنی همانیدگی با غذا نیست بلکه به این معنی است که ما دائماً به فکر چیزهایی هستیم که در مرکزمان هستند و می‌خواهیم آن‌ها را زیاد کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود من جعل الهموم همماً

از لفظ رسول خوانده استم

من فرموده حضرت رسول را خوانده‌ام که می‌گوید: «هر کسی که تنها غم او زنده شدن به خدا باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی‌ها را از او می‌گیرد.»

نکته: اگر ما غم همانیدگی‌های مختلف را داریم، نمی‌توانیم خودِ اصلی‌مان را تجربه کنیم، ولی اگر فقط آرزوی زنده شدن به خداوند را داشته باشیم، در این صورت خداوند ما را به آرزویمان می‌رساند و از غم بقیه همانیدگی‌ها می‌رهاند.

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الِهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الِهُمُومُ فِي اَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ اُودِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

چون بر دل من نشسته دودی

چون زود چو گرد برنجستم؟

وقتی که روی دل اصلی من، روی هشیاری حضور، دودِ همانیدگی‌ها نشسته بود، چرا با فضاگشایی، مانند گرد یک‌دفعه از روی دودِ همانیدگی‌ها نَجستم، من ذهنی ساختم و درد ایجاد کردم و در دردهایم گم شدم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] برو آسوده‌خاطر باش که هر کس در این لحظه غم دین یعنی غم فضاگشایی را داشته باشد و همه فکر و ذکر و آرزویش زنده شدن به خدا و شناسایی اصلش باشد و به آن چه ذهن نشان می‌دهد توجه نکند، درد هشیارانه بکشد و صبر کند، در این صورت خداوند او را از تمام غم‌های همانیدگی‌ها رهایی می‌بخشد.

نکته ۱: نشان زنده شدن ما به خدا، عدم شدن مرکزمان، فضاگشایی، جاری شدن خرد کل به فکر و عملمان و درست شدن کارهای ما در بیرون است.





مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

ای انسان، تو در من ذهنی در مرتبه گوش هستی، زیرا حرف زدن تو براساس همانیدگی‌ها غلط است، اما خداوند و انسان زنده شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبه زبان. بنابراین تا وقتی به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کنی تا زندگی از طریق تو حرف بزند، چراکه خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده است تا فقط شنونده باشند.

نکته: ما با شناسایی این اصل که خرد کل دائماً حرف می‌زند و ما به‌عنوان انسان گوش هستیم و حرف او را اجرا می‌کنیم، باید عقل من ذهنی را که عقل درستی نیست کنار بگذاریم و با خاموش کردن ذهنمان اجازه دهیم تا خداوند از طریق ما حرف بزند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

\*ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

\*استماع: شنیدن



ای انسان‌ها، هرگز نخواهید از طریق سخن گفتن خودتان یا دیگران که به صورت تحسین یا انتقاد از شماست، به عنوان من ذهنی بلند شوید، خودتان را بزرگ کنید و ارتفاع بگیرید، زیرا برای کسی که فضا را می‌گشاید و منتظر است خود اصلی‌اش را تجربه کند و زندگی از طریق او سخن بگوید، گوش دادن بهتر از حرف زدن به عنوان من ذهنی است.

نکته: اگر ما به حرف‌های ذهن خودمان و دیگران توجه نمی‌کنیم، مثلاً اگر به ما استاد، بزرگ و دانشمند می‌گویند، روی ما اثر نمی‌گذارد، احتمالاً در حال نزدیک شدن به من اصلی‌مان هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ

ای انسان، در صفت گفت‌وگو و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش کن تا به جای من ذهنی، زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام وجودت بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

نکته ۱: اگر ما در ذهن مرتب از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌پریم و کنترل فکرها را در دست نداریم، نشان این است که هنوز به خاصیت صمد و بی‌نیاز بودن خداوند زنده نشده‌ایم.

نکته ۲: ما به عنوان انسان به این جهان آمده‌ایم تا زندگی خودش را از طریق ما بیان کند.

وقتی من ذهنی ما صفر است، ما به خدا تبدیل شده‌ایم، به عنوان امتداد او عمل صنع انجام می‌دهیم و آفریدگار هستیم اما این صنع توسط زندگی انجام می‌گیرد نه من ذهنی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو

ورنه با من گنگ باش و کور شو

خضر گفت ای موسی، خیلی حرف می‌زنی، از من دور شو. اگر می‌خواهی با من همراه باشی، باید لال و کور باشی. خداوند هم به ما می‌گوید با ذهنت در حرف زدن زیاده‌روی می‌کنی اگر با من می‌آیی، لال و کور شو، یعنی فضا را بگشا و ذهنت را خاموش کن. من دارم همه‌چیز را درست می‌کنم.

نکته: این قضاوت و میل به حرف زدن ماست که باعث می‌شود از قرین خودمان، از خداوند، پیشی بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸

ور نرفتی، وز ستیزه نشسته‌ای

تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای

\*نشسته: مخفف نشسته است.

خضر به موسی می‌گوید اگر نیروی و با پافشاری همین‌جا بمانی، بدان که تو دراصل از من دور شده و جدا افتاده‌ای. خداوند هم به ما می‌گوید اگر با مقاومت و ستیزه هنوز در ذهن نشسته‌ای، تندتند حرف می‌زنی، عبادت می‌کنی و از من کمک می‌خواهی، بدان که دراصل و در معنا رفته‌ای و از اداره من خارج شده‌ای.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

\*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند برای ما خاصیت فضاگشایی و بساطِ عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون «قضا و کُن فکان» برای ما پیش می‌آورد از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوییم.

نکته: یک نشان زنده شدن به زندگی در ما این است که در برخورد با چالش‌ها لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی برخورد می‌کنیم. ولی اگر فضا را می‌بندیم، در این صورت یک الگوی ذهنی در مرکز ماست، ما با سبب‌سازی ذهن کار کرده و دیگر به خدا زنده نیستیم و خود اصلی‌مان را تجربه نمی‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن

ز آن که سرها جمله می‌روید ز بُن

\*بُن: ریشه

اگر دیدی منقبض شدی و یک همانیدگی به مرکزت آمد و باعث ایجاد درد در وجودت شد، نشان این است که اشکال داری و باید با فضاگشایی به فکر چاره آن باشی. از آن جا که رشد شاخه و برگ از وجود ریشه است، پس اگر همانیدگی در مرکزت باقی بماند و ریشه بدواند، باعث ایجاد اتفاقات بد و بروز خصوصیات من‌ذهنی مانند خشم و رنجش می‌شود.



نکته: فرق انسان فضاگشا و من‌ذهنی در پذیرش مسئولیت و فضاگشایی است.

اگر ما خشمگین شویم و خشم خود را به گردن دیگران بیندازیم و بگوییم مردم باید مراقب رفتار خود باشند و کاری نکنند، ما خشمگین شویم، در این صورت ما مسئولیت کیفیت هشیاری و رفتار خود را نمی‌پذیریم و مانند حضرت آدم عذرخواه نبوده و راه شیطان را در پیش می‌گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر این لحظه زندگی اتفاقی پیش آورد و تو با بی‌اهمیتی به آن چه ذهن نشان می‌دهد، فضا را باز کرده و عدم را به مرکزت آوردی، در این صورت به فضاگشایی و انبساط فضای درونت ادامه بده. و اگر با مداومت در این فضاگشایی به بینشی دست یافتی که سبب ارتعاش تو به زندگی شد، پس شادی، آرامش، عشق و خرد که میوه زندگی هستند را با دوستانت به اشتراک بگذار و با فضاگشایی و حالت انبساط نزد مردم برو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۶

تخم بَطی گرچه مرغِ خانگی

زیر پرّ خویش کردت دایگی

ای انسان، تو در اصل مانند تخم مرغابی هستی که مرغ خانگی تو را زیر پر و بال خود گرفته و بزرگ کرده است. به عبارتی انسان از جنس هشیاری و امتداد خداست که وقتی وارد این جهان می‌شود، زیر تعلیمات من‌ذهنی بزرگ قرار می‌گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۷

مادرِ تو بَطَّ آن دریا بدهست

دایه‌ات خاکی بُد و خشکی پَرست

\*بط: مرغابی

مادرِ تو مرغابی دریاهاست، ولی دایهٔ تو مرغِ خاکی و شیفتهٔ خشکی است. به عبارتی مادرِ ما زندگی است، ولی دایه و کسی که ما را پرورش و تربیت کرده من‌ذهنی است که میل به دیدن چیزهای ذهنی دارد، اما ما دراصل میل به دریای یکتایی داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۸

میلِ دریا که دلِ تو اَندر است

آن طبیعتِ جائتِ را از مادر است

طبع و میل من اصلی تو که در این لحظه به‌سوی دریای یکتایی و خداوند تمایل دارد، ناشی از خوی و سرشتِ طبیعی و جنسِ خداییتِ ذاتِ توست. اما دایهٔ تو که همان من‌ذهنی و از جنس این جهان است، تو را از طریق همانیدگی‌ها به‌سوی خودش می‌کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۹

میلِ خشکی مَر تو را زین دایه است

دایه را بگذار، کاو بدرایه است



اما میلی که اینک نسبت به خشکی و رفتن به ذهن داری و مدام از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر کشیده می شوی، ناشی از خوی دایه توست. پس دایه ذهن و عادت های من ذهنی ات را رها کن که او بداندیش، بدجنس و بدانرزی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۰

دایه را بگذار بر خشک و بران

اندر آ در بحر معنی چون بطن

دایه و من ذهنی ات را در خشکی ذهن رها کن و خود، به سوی دریای یکتایی بشتاب و مانند مرغابیان دریای معرفت و معنویت شناور شو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۱

گر تو را مادر بترساند ز آب

تو مترس و سوی دریا ران بشتاب

اگر مادرت، من ذهنی ات تو را از آب، از مرکز عدم و فضای یکتایی، بترساند و بگوید باید همیشه از طریق یک چیز ذهنی به جهان نگاه کنی و گرنه با فضاگشایی بدبخت می شوی و از چیزهایی مثل سکس، پول و مقام دنیا محروم می گردی، اما تو ترسی به خود راه مده و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به سوی دریای یکتایی بشتاب.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۲

تو بطنی، بر خشک و بر تر زنده ای

نی چو مرغ خانه، خانه گنده ای



[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] ای انسان، تو مانند همان مرغابی‌ای هستی که هم در خشکیِ ذهن و هم در دریای یکتاییِ زندگی می‌کنی. تو از جنسِ مرغِ خانگی یا من‌ذهنی نیستی که لانه‌ای گندیده و پر از کثافتِ چیزهای ذهنی داشته باشی و روی همان‌ها بخوابی، مدام به همانندگی‌ها نوک بزنی و آن‌ها را جمع کنی و درد ایجاد نمایی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو زِ گَرْمَنَا بَنی آدم شَهی

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول خداوند که فرمود: «ما انسان را گرامی داشتیم» پادشاه به شمار می‌روی، یعنی هم در خشکیِ ذهن و تن گام می‌نهی و هم در دریای فضای گشوده‌شده. به بیان دیگر تو جسم، نقش و فرم هستی به‌علاوه انکار فرم که بی‌نهایت فضای گشوده‌شده است. خداوند می‌خواهد در تو به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده شود، که در این صورت پر از عشق، شادی، خرد و برکت می‌شوی، ولی در من‌ذهنی از برکات زندگی محروم مانده‌ای.

نکته ۱: ما مانند مرغابی هستیم که می‌توانیم هم به خشکی برویم و هم به دریا، اما همیشه نمی‌توانیم در خشکیِ ذهن بمانیم و جای اصلی ما دریای حضور و فضای یکتایی است.

نکته ۲: مرغِ خانگی در لانه خود کثافت می‌کند و رویش می‌خوابد و همچنین به زمین نوک می‌زند و دانه برمی‌چیند. ما نیز در ذهن مانند این مرغ عمل می‌کنیم؛ دانه همانندگی‌ها را می‌خوریم و روی انبوه کثافات درد و رنج می‌خوابیم و به این کار ادامه می‌دهیم.

نکته ۳: در ویدیوی پخش‌شده در برنامه ۹۶۸، نشان داده می‌شود که تخم‌های مرغابی را زیر مرغِ خانگی می‌گذارند، مرغابی‌ها سر از تخم درآورده و تحت فرمان و اداره مرغِ درمی‌آیند و کارهای او را انجام می‌دهند. اما در این میان گاهی هم در آب شنا می‌کنند و این کارشان باعث ناراحتی مادر و درواقع دایه‌شان می‌شود. مرغ دایه می‌خواهد خود را به آب





ببندازد، اما قدرت انجام این کار را ندارد، می ترسد و پایش می لغزد و در نتیجه جوجه مرغابی ها هم می ترسند. حال ما همان جوجه مرغابی ها هستیم و باید در دریای یکتایی شنا کنیم. مرغ نیز من ذهنی مان است که دائماً ما را از غرق شدن می ترساند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com